

۵ - بحران مارکسیسم در چشم انداز تاریخی - جهانی

جیوانی اریگی

برگردان: ناصر زرافشان

این بحث که پیش‌بینی‌های مانیفست درباره‌ی جنبش جهانی کار می‌تواند در مورد پنجاه تا شصت ساله‌ی اخیر بیش‌تر مصداق داشته باشد تا در مورد نود تا صد ساله گذشته، ممکن است با بحران جاری نیروی متشکل کار و سازمان‌های مارکسیستی در تضاد به نظر آید. بی‌هیچ تردیدی طی پانزده تا بیست ساله گذشته سندیکاها، احزاب طبقه کارگر و کشورهایی که تحت حاکمیت حکومت‌های سوسیالیستی بوده‌اند، به‌ویژه نوع کمونیستی آن‌ها، همگی زیر فشار قابل توجهی بوده‌اند که یا ساختار خود را تجدید کرده و جهت‌گیری خود را تغییر دهند یا با زوال روبه‌رو شوند. معه‌ذا این فشار به هیچ‌وجه با بحث و استدلالی که در این جا طرح و بررسی شد

یک‌بار دیگر به طرح کلی مانیفست نزدیک‌تر شود و در مقایسه با گذشته بیش‌تر با آن هماهنگی حاصل نماید، به همان نسبت هم فقط باید انتظار داشت همه سازمان‌هایی که استراتژی‌ها و ساختارهای آن‌ها بازتاب اوضاع و احوال تاریخی یک دوره‌ی قبل باشد، از بنیاد مورد معارضه قرار گرفته و با چشم‌انداز زوال روبه‌رو شوند. برخی از آن‌ها ممکن است بتوانند با تغییر ساده‌ای در استراتژی خود، این زوال را به تأخیر انداخته حتی آن را برطرف ساخته و به موفقیت و پیشرفت هم برسند. برخی دیگر می‌توانند به همین نتیجه برسند اما تنها از طریق یک روند تجدید ساختار کامل خویش. و سرانجام برخی دیگر هر کاری بکنند تأثیری در وضعیت آن‌ها ندارد و صرف‌نظر از آن چه انجام دهند تنها می‌توانند راه افول و انحطاط را طی کنند.

قرن مارکسیستی قرن امریکایی

قسمت سوم

منافات ندارد. بالعکس خود دلیل دیگری در تأیید آن بدست می‌دهد.

سازمان‌های پرولتری (خواه مارکسیستی خواه غیرمارکسیستی)، مانند همه‌ی سازمان‌های اجتماعی دیگر، استراتژی‌هایی را دنبال می‌کنند و دارای ساختارهایی هستند که بازتاب اوضاع و احوال تاریخی مشخصی است که این سازمان‌ها در آن بوجود آمده‌اند و بیش‌تر آن‌ها مدت‌ها پس از آن که اوضاع و احوال مربوط به مبداء و منشاء آن‌ها دگرگون می‌شود هم باز به حفظ همان نوع استراتژی و ساختار ادامه می‌دهند. ایده‌نولوژی‌ها و سازمان‌های پرولتری که اکنون برای تغییر یا روبرو شدن با زوال، زیرفشار هستند، همگی بازتاب اوضاع و احوال تاریخی ویژه نیمه‌ی اول قرن بیستم هستند یعنی دوره‌ای که طی آن اقتصاد جهانی سرمایه‌داری از آن طرح کلی که خطوط اصلی آن در مانیفست ترسیم شده است فاصله گرفته و با آن تفاوت حاصل کرده بود. به همان نسبتی که اقتصاد جهانی سرمایه‌داری

که مارکس پیش‌بینی کرده بود، این سرعت‌گرفت گرایش‌های دوگانه‌ای که در جهت قدرت اجتماعی فزاینده و فقر توده‌ای فزاینده نیروی کار وجود داشت، محرک خارق‌العاده‌ای شد برای رواج و اشاعه‌ی مبارزات ایده‌نولوژی‌ها و سازمان‌های پرولتاریایی. اما آن الگوی قطبی شده‌ای که این دو گرایش، در قالب آن تحقق یافت، موجب گردید که مبارزات، ایده‌نولوژی‌ها و سازمان‌های پرولتاریایی در مسیرهایی رشد و تکامل یابند که مارکس نه آن‌ها را پیش‌بینی و نه

از آن‌ها پشتیبانی کرده بود. این فرض که در سرتاسر گستره‌ی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، نفوس انسانی واحدی سر معرض گرایش‌های دوگانه‌ی یاد شده و زیر تأثیر آن‌ها قرار خواهد گرفت، یکی از اجزاء اساسی متشکله‌ی نظریه‌ی دگرگونی اجتماعی جهان بود که از سوی مارکس ارائه و مطرح شد. تنها با اتخاذ این فرض، مبارزات هر روزه‌ی پرولتاریای جهانی می‌توانست ذاتاً انقلابی باشد - انقلابی در این مفهوم که مبارزات یاد شده یک قدرت اجتماعی را در برابر دولت‌ها و سرمایه پدید آورد که نه بتوانند آن را سرکوب کنند و نه بتوانند با آن کنار بیایند. انقلاب سوسیالیستی روند بلندمدت و بزرگ مقیاسی بود که به وسیله‌ی آن، مجموعه‌ی هماهنگ این مبارزات، باید نظمی را که به جای اجبار و رقابت، بر اتفاق رأی و همکاری مبتنی باشد، به بورژوازی جهانی تحمیل کند.

در طول این روند قرار بود نقش پیشاهنگان انقلابی، اگر هم چنین نقشی وجود داشت، بیش‌تر اخلاقی و آموزشی باشد تا سیاسی. بنابه مندرجات مانیفست، پیشاهنگان انقلابی راستین (کمونیست‌ها) قرار نبود احزاب جداگانه‌ای تشکیل دهند که با سایر احزاب طبقه‌ی کارگر مقابله و مخالفت کنند. آنان قرار نبود خود متنافعی جداگانه، مستقل از منافع پرولتاریا به عنوان یک کل واحد، بوجود آورند؛ و قرار نبود اصولی فرقه‌ای وضع و ایجاد کنند که با آن، جنبش پرولتاریایی را شکل و قالب دهند. بلکه بالعکس قرار بود کار آنان محدود به بیان و ارائه‌ی منافع مشترک تمامی پرولتاریای جهانی و مصالح مشترک جنبش به عنوان یک کل واحد، در درون مبارزات پرولتری باشد. (به فرازهایی که پیش از این نقل شد رجوع کنید) عجیب‌ترین واقعیت راجع به این فهرست آن‌چه که پیشاهنگان انقلابی قرار نبود بکنند، این است که

این فهرست، فهرست همان کارهایی است که مارکسیست‌ها وقتی عملاً نمایندگان مشترک تاریخی پرولتاریا شدند، کردند.

تشکیل احزاب جداگانه که با سایر احزاب طبقه‌ی کارگر رقابت و اغلب با آن‌ها مخالفت داشتند در پایان سده‌ی نوزدهم نخستین کاری بود که مارکسیست‌ها کردند. واقع امر این بود که تشکیل این احزاب سیاسی جداگانه نشانه‌ی خود عمل تولد مارکسیسم به عنوان نمایندگی تاریخی مؤثر و هویت ایده‌نولوژیک مشترک بود. به‌زودی پس از تشکیل این احزاب، مناظره‌ای که بر سر روزیونیزم صورت گرفت، این فکر را از مارکسیسم زدود و جدا کرد که جنبش مبارزات عینی پرولتاریایی باید بر اصولی (سوسیالیستی یا غیرسوسیالیستی) که به‌وسیله‌ی پیشاهنگان انقلابی وضع و ایجاد شده است، اولویت داشته باشد. این تحول، نوعی دعوت ضمنی به وضع و ایجاد اصول خاصی بود که ضوابط پرولتری‌گرایی را تعریف و مشخص کرده و از این‌رو، به عنوان خطوط راهنمای عملی پیشاهنگ برای شکل دادن و قالب بخشیدن به جنبش‌های عملی پرولتری به‌کار رود - چیزی که بی‌درنگ اتفاق افتاد. هنگامی که یکی از گونه‌های این شیوه‌ی عمل، نخستین پایگاه سرزمینی مارکسیسم را برای این جنبش تأمین کرد (امپراتوری روسیه)، نظریه‌ی لنینیستی سیادت پیشاهنگ انقلابی نسبت به جنبش، به صورت هسته‌ی اصلی ارتودوکسی مارکسیستی درآمد.

سرانجام، مارکسیسم به عنوان یک آیین ارتودوکسی که قلمرو سرزمینی هم بدست آورده بود، مصالح و منافع خاص خود را ایجاد کرده و تکامل بخشید - منافی که نه لزوماً و نه ظاهراً بر منافع قابل انتساب به پرولتاریای جهانی منطبق نبود. مبارزاتی که پس از بدست آوردن قدرت دولتی در امپراتوری روسیه صورت گرفت و متضمن لطماتی برای هر دو طرف این مبارزات بود، مارکسیسم را از نو به عنوان حاکمیت اجباری (حزب بر دولت، و دولت بر جامعه‌ی مدنی) تعریف کرده که هدف آن، نه رسیدن به راهی پرولتاریایی فی‌نفسه، بلکه رسیدن آن به سطح ثروت و قدرت دولت‌های کانونی اقتصاد جهانی سرمایه‌داری، یا پیشی‌گرفتن بر آن‌ها بود. این استراتژی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را به یک ابرقدرت مبدل ساخت و کمک کرد تا گسترش خارق‌العاده‌ای در قلمرو سرزمینی حاکمیت مارکسیستی حاصل شود. حاکمیت اجباری به اضافه صنعتی شدن به صورت هسته‌ی جدید ارتودوکسی یادشده درآمد.

مارکسیسم، با وجود این نفی تدریجی میراث مارکس، هم‌چنان مدعی نمایندگی منافع و مصالح مشترک تمامی پرولتاریای جهانی و جنبش جهانی کارگری بود. معیذاً این ادعا با تجدید تعریف دایمی از منافع مشترک پرولتاریای جهانی در جهتی که با مصالح سازمان‌های مارکسیستی (دولت‌ها، احزاب و اتحادیه‌ها) در زمینه‌ی قدرت هماهنگ شود، به‌طور روزافزونی از مضمون تهی می‌شد.

درست از همان آغاز، منافع مشترک پرولتاریای جهانی از نو تعریف شد: یکی در این جهت که منافع مادی و ملموس آن بخش‌هایی از پرولتاریای جهانی را (به اصطلاح اشرافیت‌های کارگری) که نقش ضروری احزاب مارکسیستی را برای تعقیب رهایی آنان رد می‌کردند، از شمول آن تعریف خارجی سازه، و دوم در این جهت که مصالح سازمان‌های مارکسیستی در زمینه‌ی قدرت را صرف‌نظر از مشارکت یا عدم مشارکت آنان در مبارزات عملی پرولتری دربرگیرد. سپس هنگامی که سازمان‌های مارکسیستی تا جایی رشد کردند که شامل اتحاد شوروی هم شدند، مصالح مشترک پرولتاریای جهانی باز هم از نوبه نحوی تعریف شد که اولویت را به تحکم و استقرار قدرت مارکسیستی در اتحاد شوروی و تحکیم و استقرار اتحاد شوروی در نظام دولت‌ها بدهد. سرانجام هنگامی که اتحاد شوروی به صورت ابرقدرتی درآمد که برای سرکردگی جهان درگیر مبارزه با ایالات متحده شد، منافع مشترک پرولتاریای جهانی یک‌بار دیگر به‌صورتی از نو تعریف شد که با منافع اتحاد شوروی در آن مبارزه هماهنگ باشد.

این مسیر نفی‌های پیاپی و روبه افزایش میراث مارکس را به‌وسیله‌ی افراد، گروه‌ها، و سازمان‌هایی که با این وجود کماکان خود را وفادار به آن میراث می‌دانستند، معنایش هرچه باشد «خیانت» به مارکسیسم نمی‌توان توصیف کرد. بلکه این تحولات مارکسیسم را به‌خاطر آن چه خود هست هنگامی که برنشتاین این بحث را مطرح و پیشنهاد کرد که پیوندهای ارگانیک با بخش‌های قدرتمندتر پرولتاریای جهانی تقویت و گسترش یابد، مارکسیست‌ها تقریباً بالاتفاق - صرف‌نظر از استعدادهای و تمایلات انقلابی یا اصلاح‌طلبانه‌شان - پیشنهاد او را رد کردند. بررسی دلایل عملی این رد تقریباً همگانی که مسیر تحول مارکسیسم را طی دهه‌های آینده تعیین می‌کرد، خارج از محدوده‌ی این بررسی قرار می‌گیرد. این جا باید تنها به این موضوع اشاره کنیم که دلایل یاد شده را می‌توان ناشی از

انگیزه‌هایی دانست که به هیچ طریقی با لفظ یا روح میراث مارکس تضاد ندارند.

به عنوان یک شکل‌بندی تاریخی توصیف می‌کند که با واگشایی عملی میراث مارکس در اوضاع و احوالی که از سوی آن میراث پیش‌بینی نشده است، انطباق حاصل می‌کند. یا به عبارت دیگر مارکسیسم به‌وسیله‌ی پیروان بی‌شائبه و صادق مارکس ساخته می‌شد، اما در اوضاع و احوال و شرایط تاریخی‌ای که نه برای آنان پیش‌بینی شده بود و نه خودشان آن اوضاع و احوال را ایجاد کرده بودند.

تصاعد مبارزه‌ی قدرت بین کشورها و فروپاشی هم‌زمان حاکمیت بازار جهانی ضرورت تاریخی انتخاب میان استراتژی‌های جایگزین یکدیگر را به پیروان مارکس تحمل کرد که برای خود مارکس ابداً جایگزین یکدیگر نبودند. همان‌گونه که پیش از این در قسمت سوم این رساله مورد بحث قرار گرفت انتخاب مورد بررسی بین دو استراتژی زیر بود: برقراری و رشد پیوندهای ارگانیک با آن بخش‌هایی از پرولتاریای جهانی که به مستقیم‌ترین و سیستماتیک‌ترین نحو گرایش به سوی فقر توده‌ای روزافزون را تجربه می‌کردند از یک‌سو، یا برقراری و رشد پیوندهای ارگانیک با آن بخش‌هایی از پرولتاریای جهانی که به مستقیم‌ترین و سیستماتیک‌ترین نحو، گرایش به سوی قدرت اجتماعی روزافزون را تجربه می‌کردند از سوی دیگر، تقسیم و فاصله‌ی روزافزون این دو گرایش از یکدیگر، در فضای اقتصاد جهانی این انتخاب را تحمیل و اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت. مارکس فکر می‌کرد و امیدوار بود که این تقسیم که از همان زمان خود او در شکل جنینی‌اش قابل رؤیت بود به مرور زمان کم‌تر شود. اما به جای آن، تصاعد مبارزه‌ی قدرت بین کشورها هر یک از این دو گرایش را تقویت کرد و تقسیم و جدایی فضایی (مکانی) آن‌ها را افزایش داد. از این‌جا ضرورت انتخاب و انتخاب مناسب پدید آمد.

ایجاد و تقویت پیوندهای ارگانیک با بخش‌های ضعیف‌تر پرولتاریای جهانی به جای بخش‌های قدرتمندتر آن برای مارکسیست‌ها دارای مزایای دوگانه‌ای بود. نخست آن که بر جاذبه‌ی عصیان اخلاقی آنان در برابر فقر توده‌ای پرولتاریای جهانی تکیه می‌کرد و از این طریق آنان را برمی‌انگیخت. چیزی که بی‌تردید برای بسیاری از آنان انگیزه عمده‌ای بود که پای خود را جای پای مارکس بگذارند. دوم آن که بر جاذبه‌ی احترام به خود آنان تکیه می‌کرد - یعنی این

احساس که چیزی هم وجود دارد که آنان شخصاً، برای غلبه بر فقر توده‌ای پرولتاریای جهانی، می‌توانند به انجام رسانند، و این هم عاملی بود که بدون تردید در القاء این تمایل به آنان که در امور سیاسی طبقه‌ی کارگر درگیر شوند نقش و تأثیر داشت.

انتخاب برنشتاین از هر دو دیدگاه بالا زیانبار بود. اگر انباشت سرمایه به پرولتاریا قدرت اجتماعی لازم را برای از میان بردن فقر این طبقه می‌داد، مارکسیست‌ها - یا دست‌کم بیش‌تر آنان - بدون انگیزه و عملکرد می‌ماندند: عصیان اخلاقی غیرموجه بود زیرا فقر توده‌ای پدیده‌ای گذرا بود و حس احترام به خود بی‌مورد بود، زیرا پرولتاریا خود تمامی آن نیرویی را داشت که برای رهایی خویش به آن نیازمند بود. به نظر قابل قبول می‌آید که فکر کنیم این امر دلیل اعلام نشده اما مهم رد شدن «انتخاب» برنشتاین بود و مارکسیسم تاریخی هم در زمینه‌ی نظری و از هم جهت عملی، به جای قدرت اجتماعی روزافزون کار، بر شالوده‌ی فقر توده‌ای روزافزون آن تشکیل شد و قوام یافت.

این تصمیم - انگیزه‌های آن هرچه که بود - نه فقط برای مارکسیسم، بلکه برای پرولتاریای جهانی، برای جنبش جهانی کار و نظام جهانی سرمایه‌داری - تصمیمی سرنوشت‌ساز بود. این تصمیم یک جایگزینی مضاعف را به مارکسیست‌ها تحمیل کرد که قدرت آنان را برای دگرگون ساختن جهان به‌نحو عظیمی بهبود و افزایش بخشید اما ضمناً آنان را وادار ساخت بیش و بیش‌تر از لفظ و روح میراث مارکس فاصله بگیرند. در آغاز ضرورت تاریخی جایگزین‌سازی سازمان‌هایی را که ساخته‌ی خود آنان بود به جای سازمان‌های توده‌ای که منعکس‌کننده اقدامات خودجوش شورش پرولتاریا و دیگر گروه‌ها و طبقات تحت سلطه بود، به آنان تحمیل کرد. سپس هنگامی که در قدرت قرار گرفتند ضرورت تاریخی جایگزین ساختن خود به جای سازمان‌های بورژوازی و سایر گروه‌ها و طبقات مسلط را در اجرای وظایف ناخوشایند حکومتی که بورژوازی دیگر قادر یا مایل به انجام آن‌ها نبود به سازمان‌های مارکسیستی تحمیل کرد.

این دو جایگزینی (که اولی عمدتاً با نام لنین و دومی عمدتاً با نام استالین همراه است) در این مفهوم یکدیگر را تکمیل می‌کرد که اولی زمینه را برای دومی آماده کرد و دومی کاری را که به‌وسیله‌ی اولی آغاز شده بود به بهترین وجهی که عاملین درگیر در آن می‌توانستند، به انجام و کمال رساند. اما روابط متقابل این دو هرچه باشد،

ریشه‌ی این هر دو جایگزینی در تصمیم قبلی مارکسیست‌ها دایره بر انتخاب فقر توده‌ای روزافزون کار به جای قدرت اجتماعی آن به عنوان شالوده‌ی اجتماعی تئورری و عمل انقلابی نهفته بود. فقر توده‌ای روزافزون یک شرط ضروری برای پیروزی استراتژی لنین مبنی بر قبضه کردن انقلابی قدرت دولتی بود. اما به محض آن که قدرت دولتی قبضه شد، فقر توده‌ای به یک مانع جدی بر سر راه آن چه لنین و اخلاف او می‌توانستند با آن قدرت به انجام رسانند تبدیل شد.

ناتوانی یا عدم تمایل طبقات حاکمه‌ی پیشین در تأمین پشتیبانی اساسی (و در وهنهی اول پشتیبانی نظامی) از پرولتاریا و دیگر گروه‌ها و طبقات تحت حاکمیت‌شان در یک وضعیت فخر و خشونت روبه تصاعد بین دولت‌ها، عامل اصلی و اولیه‌ی سقوط آن‌ها بود. سازمان‌های مارکسیستی به این ترتیب تنها در صورتی می‌توانستند امیدوار باشند در قدرت باقی بمانند که بهتر از گروه‌های حاکمه‌ی پیشین نسبت به تأمین پشتیبانی لازم برای پرولتاریا و یا دیگر گروه‌ها و طبقات تحت حاکمیت خود اقدام کنند. در عمل معنای این حرف پیشی گرفتن بر مجتمع‌های نظامی - صنعتی قدرت‌های بزرگ نظام بین‌الدولی یا دست‌کم رسیدن به آن‌ها بود، یا به‌نظر همه‌ی عاملین درگیر در تحکیم قدرت مارکسیستی می‌رسد که چنین باشد.

تخفیف فقر توده‌ای نیز، بنابر آنچه گفته شد وابسته به تعقیب این هدف بود. از آن‌جا که عقب‌ماندگی نظامی - صنعتی اگر هم عنت عمده‌ی فقر توده‌ای روزافزون پرولتاریا در امپراتوری روسیه نبود، دست‌کم یکی از علت‌های عمده‌ی آن بود، برای آن کسانی که درگیر تحکیم قدرت مارکسیسم در اتحاد شوروی بودند این امر کاملاً معقول به‌نظر می‌رسد که فکر کنند تخفیف فقر توده‌ای، خود با صنعتی کردن سنگین آغاز خواهد شد. با این وجود، این فرض به نظر شمار وسیعی از اتباع شوروی (از جمله طیف گسترده‌ای از اتباع پرولتاری این کشور) که شیوه‌های زندگی آن‌ها در نتیجه‌ی تشدید و تسریع روند صنعتی کردن سنگین تحت شرایط فقر توده‌ای مختل شده بود، چنان معقول به‌نظر نمی‌رسید. با توجه به این تقابل و مخالفت، حکومت اجبار و سرکوب به‌صورت مگمیل ضروری صنعتی کردن سنگین درآمد.

توفیق اتحاد شوروی در تبدیل شدن آن به یکی از ابرقدرت نظام بین دولت‌ها و در همان حال توفیق آن در تخفیف عملی و واقعی

فقر توده‌ای مزمن اتباع پرولتاریا، حکومت اجبار و سرکوب به اضافه صنعتی شدن را به هسته‌ی جدید نظریه و روش عملی مارکسیستی تبدیل کرد. مارکسیسم با این دگرگونی تازه، تا بیش‌تر و نزدیک‌تر از گذشته هم با فقر توده‌ای پرولتاریای جهانی یکی شد و به این‌وسیله قابلیت‌های سرکردگی خود را در بی‌امون و نیمه‌بی‌امون اقتصاد جهانی بالا برد. اما به‌خاطر خود همین علت، برای آن بخش‌هایی از پرولتاریای جهانی که تجربه‌ی غالب آنان نه فقر توده‌ای روزافزون بلکه قدرت اجتماعی روزافزون بود، بیش‌تر باقیمانده‌ی جاذبه‌ی خود - اگر نه همه‌ی آن - را از دست داد.

نپذیرفتن مارکسیسم از سوی پرولتاریای کشورهای کانونی و فروکش کردن مبارزات عملی پرولتاری در تئوری و عمل مارکسیسم تاریخی، به موازات هم پیش می‌رفت. هرچه مارکسیسم تاریخی بیش‌تر با فقر توده‌ای و با مبارزات خویشی که سازمان‌های مارکسیستی از طریق آن می‌کوشیدند بر فقدان قدرتی که با فقر توده‌ای همراه بود غلبه کنند نزدیک‌تر و با آن‌ها یکی فرض می‌شد، به همان نسبت هم برای پرولتاریای کشورهای کانونی به‌صورتی بیگانه‌تر، مردودتر و ناسازگارتر درمی‌آمد. و بالعکس هرچه سازمان‌های پرولتاری مبتنی بر قدرت اجتماعی روزافزون کار در کشورهای کانونی بیش‌تر در بدست آوردن سهمی از قدرت و ثروت کشورهای مربوطه‌ی خودشان موفق می‌شدند، بیش‌تر از سوی مارکسیست‌ها به عنوان اعضای وابسته و فاسد بلوک اجتماعی مسلطی که بر جهان حکومت می‌کرد شناخته و معرفی می‌شدند.

این تعارض متقابل یک تحول تاریخی بود که نه هیچ‌کس آن را خواسته بود و نه در این معنا آن را پیش‌بینی کرده بود. اما وقتی پدید آمد، برای بورژوازی جهانی در مبارزه برای استقرار مجدد حکومت متزلزلش سلاح ایده‌نولوژیک پرارزشی را فراهم ساخت. همان‌گونه که در بخش چهارم این فصل مورد بحث قرار گرفت، استقرار و تحکیم سرکردگی ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم عمدتاً بر این ادعا متکی بود که تجربه‌ی پرولتاریای ایالات متحده را می‌توان در یک مقیاس جهانی تکرار کرد. ادعا می‌شد که اگر بگذارید گسترش سرمایه‌داری شرکتی بی‌مانع و مشکل پیش برود، آنگاه خواهید دید که سرتاسر پرولتاریای جهانی از قدرت اجتماعی مؤثر و کارآمدی برای از میان بردن فقر توده‌ای در میان صفوف خود برخوردار خواهد شد.

همان‌گونه که اکنون می‌دانیم این ادعا (مانند

همه ادعاهایی که برای کسب سرکردگی مطرح می‌شود) نیمی درست و نیمی فریبکارانه بود. همان‌گونه که وعده داده شده بود گسترش جهانی سرمایه‌داری شرکتی که نتیجه‌ی استقرار سرکردگی ایالات متحده بود و این سرکردگی را تضمین و حفظ می‌کرد، در واقع امر قدرت اجتماعی کار را در سرتاسر کانون و بیش‌تر مناطق نیمه‌پیرامونی و بخش‌هایی از پیرامون اقتصاد جهانی بخش کرد و رواج داد. و همان‌گونه که وعده داده شده بود آن بخش از پرولتاریای جهانی که قدرت اجتماعی کافی برای دفع فقر توده‌ای در اختیار داشت، اگر نه به‌طور نسبی، یقیناً به‌طور مطلق، گسترش یافته بود.

اما این ادعا که جنبش جهانی کار را می‌توان از روی الگوی جنبش کار ایالات متحده از نو ساخت نیز نیمه‌فریبکارانه از آب درآمد. افزایش قدرت اجتماعی کار آن‌گونه که در ایالات متحده رخ داده بود منجر به کاهش متناسبی در فقر توده‌ای طبقه کارگر نشد.

هرچه سرمایه‌داری شرکتی بیش‌تر گسترش یافت در تأمین فضای لازم برای تمامی آن قدرت اجتماعی که گسترش خود آن در اختیار طبقه کارگر قرار داده بود ناتوان‌تر شد. در نتیجه سرعت گسترش کم شد، و مسابقه‌ی تقلیل هزینه سال‌های دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به راه افتاد.

برملا شدن جنبه‌های فریبکارانه سرکردگی ایالات متحده عامل عمده‌ای در سرازیر شدن آوار بحران این سرکردگی در اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ بود. با این وجود نه خود نیروی کار متشکل و نه سازمان‌های مارکسیستی، هیچ‌یک قادر نبوده‌اند از این وضعیت جدید بهره‌برداری کنند. بالعکس هر دوی آن‌ها زیر تأثیر بحرانی بودند که آن نیز مانند بحران سرکردگی ایالات متحده و به همان اندازه یک بحران ساختاری بوده است.

قدرت پیشین نیروی کار متشکل در کشورهای کانونی ریشه در وضعیتی داشت که در آن، بخش ویژه‌ای از پرولتاریا، از قدرت اجتماعی قابل توجهی برخوردار بود و در همان حال دولت‌ها و سرمایه این توانایی را داشتند که با قدرت اجتماعی مزبور کنار آمده و سهم و فضای متناسب با آن را برایش فراهم ساخته و منظور دارند. نیروی کار سازمان یافته، در وضعیت تشکل فعلی‌اش با فراهم ساختن و دادن صلح و امنیت اجتماعی به دولت‌ها و سرمایه و تأمین پاداش کار بیش‌تر برای اعضای پرولتری خود، رشد و گسترش یافت. اما مسابقه‌ی جاری کاهش هزینه، عدم تمایل دولت‌ها و سرمایه را به

واگذاری پاداش کار بالاتر به تعداد بیش‌تری از کارگران یا توانایی آن‌ها را برای این کار کم‌تر کرده است و قدرت اجتماعی را به آن بخش‌هایی از پرولتاریا (زنان، مهاجرین، کارگران خارجی و غیره) منتقل ساخته است که سازمان‌های کارگری موجود یا با آن‌ها پیوندهای ضعیفی دارند، یا اساساً با آن‌ها هیچ‌گونه پیوند ارگانیک ندارند. به این ترتیب نیروی کار متشکل کارکرد اجتماعی پیشین یا پایگاه اجتماعی‌اش و یا هر دو را از دست داده است.

به‌عکس ریشه‌ی قدرت سازمان‌های مارکسیستی در این وضعیت نهفته بود که اعضای پرولتریش قدرت اجتماعی اندکی داشتند و دولت‌ها و سرمایه در آن موقعیت از تأمین حداقل پشتیبانی برای اعضای مزبور ناتوان بودند. سازمان‌های مارکسیستی، در وضعیت تشکل فعلی خود، براساس این توانایی‌شان رشد کردند که قادر بودند از اعضای پرولتری خود بهتر و بیش‌تر از آن‌چه که طبقات حاکمه‌ی پیشین می‌خواستند یا می‌توانستند به آن‌ها بدهند، پشتیبانی کنند. اما یک تضاد بنیادی، این استراتژی - یعنی استراتژی رسیدن به قدرتمندترین مجتمع‌های نظامی - صنعتی نظام بین‌الدولی و پیشی گرفتن از آن‌ها - را که سازمان‌های مارکسیستی از طریق آن قدرت خود را تحکیم کرده و گسترش دادند، تضعیف کرد و درهم شکست:

از یک سو، اجرای این استراتژی مستلزم آن بود که سازمان‌های مارکسیستی، دانسته یا ندانسته، یک قدرت اجتماعی مشابه همان قدرت اجتماعی که پرولتاریای کشورهای کانونی از آن برخوردار بودند، به اعضای پرولتری خود بدهند. به مرور زمان این قدرت اجتماعی روبه افزایش ناگزیر بود یا قابلیت که سازمان‌های مارکسیستی در تعقیب منافع خاص خود و به زبان اعضای پرولتری‌شان داشتند برخورد کنند. هرچه این سازمان‌های مارکسیستی مدت زمان بیش‌تری را در انتظار انطباق استراتژی‌ها و ساختارهای خود با قدرت اجتماعی روزافزون اعضای پرولتری خود سیری کردند، انطباق بعدی حاصله به ناگزیر جدی‌تر و سخت‌تر بود.

از سوی دیگر تجدید ساختار حاکمیت بازار جهانی تحت سرکردگی ایالات متحده این تضاد را به طرق گوناگونی حادث‌تر ساخت. قرار بر این شد که روابط میان کشورهای صلح‌آمیز باشد، و جنگ به عنوان وسیله‌ی گسترش قلمرو سرزمینی غیرقانونی شناخته شد. این دگرگونی، توانایی سازمان‌های مارکسیستی را برای جلب رضایت و

موافقت اعضای پرولتری خود نسبت به یک استراتژی صنعتی کردن اجباری تضعیف کرد و از میان برد.

در شرایط تدارک عمومی برای جنگ و خود جنگ در سال‌های دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ این استراتژی شاید بازتاب یک مصلحت‌راستین پرولتریایی بود که عمیقاً احساس و درک شده بود. اما با استقرار سرکردگی ایالات متحده همین استراتژی بیش و بیش‌تر به صورت بازتاب منافی درآمد که در خدمت خود سازمان‌های مارکسیستی و وابستگان سیاسی آن‌ها بود. در همین حال تقسیم روبه رشد کار در بقیه‌ی اقتصاد جهانی، همراه با تجدید ساختمان حاکمیت بازار، نقطه ضعف نسبی صنعتی کردن اجباری را در مسابقه‌ای که بر سر رسیدن به استانداردهای قدرت و ثروت درگرفته بود، تشدید می‌کرد، استانداردهایی که به‌وسیله‌ی کشورهای سرمایه‌داری کانونی وضع و ایجاد شده بود. در نتیجه توانایی دولت‌های مارکسیستی برای رسیدن به این استانداردها یا انطباق با قدرت اجتماعی روزافزون اتباع پرولتری خود یا در هر دو مورد، دائماً کم‌تر می‌شد.

به این ترتیب بحران‌های مربوط به تشکل‌های خود کارگران و سازمان‌های مارکسیستی دو روی یک سکه‌اند. بحران تشکل‌های خود کارگران در درجه اول معلول ناتوانی ساختاری آن از متوقف ساختن جریان گسترش فقر توده‌ای به پرولتاریای کانون است، در حالی که بحران سازمان‌های مارکسیستی در درجه اول معلول ناتوانی ساختاری آنان در جلوگیری از گسترش و نسری قدرت اجتماعی به اعضای پرولتری فعلی یا بالقوه آنان است. اما این دو یک بحران واحد است زیرا هر یک از این دوگونه سازمان پرولتاریایی برای روبرویی با موقعیتی که در آن کارگران نیروی اجتماعی بزرگ‌تری از آن‌چه نهادهای اقتصادی و سیاسی موجود می‌توانند تحمل کنند در اختیار داشته باشد، به‌طور کافی و مناسب مجهز نیستند.

در این اوضاع و احوال تقابل قدیمی میان «جنبش» و «هدف» که شالوده‌ی تکامل دوجانبه جنبش جهانی کار در طول قرن بیستم بوده است، دیگر برای گردانندگان این مبارزات هیچ مفهومی ندارد. همان‌گونه که مارکس موضوع را در چهارچوب یک نظریه‌ی تحت ضابطه درآورده است، اعمال ساده آن قدرت اجتماعی که در دست نیروی کار انباشته شده است یا انباشته می‌شود در حد خود و فی‌نفسه یک اقدام انقلابی است. شمار روبه افزایشی از مبارزات پرولتاریایی از سال

۱۹۶۸ تاکنون، ترکیب تازه‌ای از «جنبش» و «هدف» را به نمایش گذارده و اثبات کرده‌اند. این تجدید ترکیب در شعار *Praticare l'obiettivo* (هدف را به عمل درآوردن) که به‌وسیله‌ی کارگران ایتالیایی در بحبوحه‌ی مبارزات سال‌های آخر دهه ۱۹۶۰ ابداع شد، پیش‌گویی و صراحتاً مورد حمایت قرار گرفته بود. در زیر این شعار شیوه‌های عملی گوناگون اقدام مستقیم به اجرا درآمد. اگرچه شیوه‌های عملی اقدام مستقیم چند تازه‌ای نبود اما آثار آن‌ها که از لحاظ اجتماعی، انقلابی بود تازگی داشت، نیروی اجتماعی‌ای که در این مبارزات و از طریق این مبارزات بسیج و به میدان کشانده شد تجدید ساختمان عمده‌ای را در سازمان‌های اقتصادی و غیرمارکسیستی طبقه کارگر به این سازمان‌ها تحمیل کرد تا توانند با تهاجم دمکراتیک و برابری خواهانه جنبش هماهنگ شود (نگاه کنید به *Regalia et of 1978*).

شواهد قاطع تری بر تجدید ترکیب اخیر «جنبش» و «هدف» از اسپانیا در سال‌های دهه‌ی ۱۹۷۰ و از آفریقای جنوبی و لهستان در دهه ۱۹۸۰ بدست آمده است. در اسپانیا یک جنبش سمج و طولانی از مبارزات پرولتاریایی، که دیکتاتوری فرانکونه توانست آن را سرکوب کند و نه با آن کنار آید، به تنهایی مهم‌ترین عامل مرگ آن دیکتاتوری و پیدایش و صعود بعدی سوسیال دمکراسی بود. همین الگو را با وضوح کم‌تری می‌توان در بحران‌های اخیر دیکتاتوری در برزیل، آرژانتین و کره جنوبی بازشناخت. در مبارزات جاری پرولتاریا در آفریقای جنوبی و لهستان نیز این جریان را می‌توان بازشناخت. اما در این دو مورد، جنبش کارگری و ویژگی‌هایی از خود بروز می‌دهد که بر اهمیت آن می‌افزاید.

اهمیت ویژه‌ی جنبش کارگری لهستان در این است که این جنبش نشانه‌ی رمزی حاکی از تضادها و بحران جاری مارکسیسم تاریخی به عنوان ایده‌نولوژی و سازمان پرولتاریا است. این جنبش، اگر هم منحصرأ نه، دست‌کم در درجه‌ی نخست مبتنی بر آن قدرت اجتماعی است که در نتیجه استراتژی صنعتی کردن اجباری که به‌وسیله‌ی سازمان‌های مارکسیستی دنبال شده است، در دست کارگران قرار گرفته است. به میدان آمدن این قدرت اجتماعی در تعقیب معاش و حقوق اساسی مدنی برای روابط سیاسی و اقتصادی موجود در لهستان همان قدر ذاتاً براندازنده است که در همه کشورهای دیگر که در بالا ذکر کردیم براندازنده هست یا بوده است. هیچ‌گونه تفکیک و تمایزی میان هدف انقلاب

نیروی اجتماعی‌ای که مسابقه‌ی جاری کاهش هزینه در اختیار بخش‌های از لحاظ سنتی ضعیف‌تر پرولتاریایی جهانی قرار می‌دهد، تنها پیش‌درآمد این مبارزات است. هرچه این مبارزات بیش‌تر به پیروزی رسد، صحنه برای تبدیل سوسیالیستی جهان آماده‌تر خواهد شد.

اجتماعی و چگونگی واگشایی عملی این جنبش، لازم یا به‌راستی ممکن نیست - همان‌گونه که در زمره‌ی سایر شواهد - نوع رهبری و سازمانی که این جنبش ایجاد کرده است، گواه این موضوع است.

طنز وضعیت در این است که اتحادیه همبستگی در مبارزه علیه یک سازمان مارکسیستی، دانسته یا ندانسته، دقیق‌تر از هر سازمان مارکسیستی دیگری تاکنون از توصیه‌های مارکس به پیشاهنگان انقلابی پیروی کرده است. یعنی این اتحادیه: (۱) از تشکیل یک حزب سیاسی که مخالف با احزاب موجود طبقه کارگر باشد، (۲) از بوجود آوردن منافع ویژه‌ی خود جدا از منافع پرولتاریایی جهانی؛ و (۳) از وضع و ایجاد اصول فرقه‌گرایی برای شکل دادن به جنبش پرولتری و تعیین قالب آن، خودداری کرده است. به‌علاوه همان‌طور که موردنظر و حمایت مارکس بوده عملکرد این جنبش بیش‌تر اخلاقی بوده است تا سیاسی اگرچه تلویحات سیاسی آن به راستی انقلابی بوده است.

این واقعیت که یک سازمان مارکسیستی طرف مقابل این مارکسیستی‌ترین سازمان‌های پرولتری است با وجود تحلیلی که پیش از این به‌عمل آمد دیگر نباید موجب شگفتی شود. به عنوان یک واقعیت، تجربه‌ی اتحادیه همبستگی شاهد زنده‌ای را در تأیید دو تری که در این فصل مطرح شد بدست می‌دهد: یعنی یکی این تری که پیش‌گویی‌ها و توصیه‌های مارکس دارند هر روز بیش‌تر برای زمان حال و آینده‌ی جنبش جهانی کارگری مصداق پیدا می‌کنند و دیگر این تری که مارکسیسم تاریخی در جهت رشد و تکامل یافته است که در جنبه‌های اصلی و عمده آن غیر از آن

جهتی است که از طرف خود مارکس پیش‌بینی شده و مورد حمایت قرار گرفته بود. اما تجربه‌ی اتحادیه همبستگی با پیش کشیدن و اهمیت دادن به نقش مذهب و ملیت در شکل‌گیری یک هویت متمایز اما جمعی پرولتری، چیزی بیش از این هم کرده است. این تجربه همراه با تجربه‌ی سایر مبارزات پرولتاریایی معاصر و در درجه‌ی اول تجربه آفریقای جنوبی ما را از اتکاء افراطی بر الگوی مارکس در تعیین مسیر آینده‌ی جنبش کارگری برحذر می‌دارد. زیرا طرح مارکس خود در یک جنبه‌ی عمده به‌طور جدی نقص دارد که عبارتست از طریقه‌ی برخورد آن با نقش سن، جنسیت، نژاد، ملیت، مذهب و سایر ویژگی‌های طبیعی و تاریخی در شکل بخشیدن به هویت اجتماعی پرولتاریای جهانی. تقسیم کار و مسئولیت میان نویسندگان این کتاب این‌گونه موضوعات را کلاً خارج از حدود و چهارچوب این فصل قرار داده است. اما اهمیت آن‌ها برای آینده‌ی جنبش جهانی کارگری مرا وادار می‌سازد که بر سیل ارزبایی و جمع‌بندی آن‌چه تا این‌جا گفته شده است آن‌ها را یادآور شوم.

تجربه‌ی اخیر جنبش جهانی کار به روشنی با فرازهایی از مانیفست که در نخستین بخش این فصل نقل شد و طرح زوال تدریجی اعتبار اجتماعی متمایز تفاوت‌های ناشی از سن، جنس و ملیت را برای پرولتاریا ترسیم می‌کند (به صفحه ۵۴ این فصل نگاه کنید) به روشنی مغایرت دارد. به‌طور قطع مسابقه‌ی کاهش هزینه‌ی پانزده تا بیست ساله اخیر شواهد و دلایل تازه و قاطعی در تأیید این موضوع بدست داده است که برای سرمایه همه‌ی اعضای پرولتاریا افزارهای کارند که برحسب سن، جنسیت، رنگ، ملیت، مذهب و دیگر خصوصیاتشان، هزینه‌ی استفاده از آن‌ها کم‌تر یا بیش‌تر است. اما این را هم نشان داده است که نمی‌توان از این تمایل سرمایه آن‌گونه که مارکس نتیجه‌گیری کرده نتیجه‌گیری کرد که در نیروی کار هم تمایلی به از دست دادن تفاوت‌های طبیعی و تاریخی خود به عنوان وسیله فردی و جمعی تأیید و تحکیم یک هویت اجتماعی متمایز وجود دارد.

پرولترها هرگاه که با این تمایل سرمایه روبه‌رو شده‌اند که نیروی کار را به‌صورت توده‌ای نامتأیید از یکدیگر، بدون هیچ‌گونه فردیتی غیر از قابلیت‌های متفاوت در افزایش ارزش سرمایه تلقی کند، سر به شورش برداشته‌اند. آن‌ها تقریباً همیشه هرگونه ترکیبی از وجود متمایزکننده را (سن، جنسیت، رنگ و ویژگی‌های جغرافیایی و

تاریخی گوناگون) که می‌توانسته‌اند از آن برای تجمل یک نوع رفتار خاص به سرمایه استفاده کننده خوبی بازساخته و با اشتیاقی مورد استفاده قرار داده‌اند. یا این‌گونه ترکیب‌ها را از نو و به طرق جدید ایجاد کرده‌اند. در نتیجه پدرسالاری، برادری و ناسیونال‌شونیسیم در شکل‌گیری جنبش جهانی کار، در هر دو مسیر قرن بیستمی این جنبش، با آن همراه و از اجزاء لاینفک آن بوده است و هنوز هم به این یا آن شکل در بیش‌تر ایده‌نولوژی‌ها و سازمان‌های پرولتاریایی وجود دارد.

مانند همیشه از میان بردن این شیوه‌های عمل و ایده‌نولوژی‌ها و سازمان‌هایی که شیوه‌های یاد شده در آن‌ها نهادی شده است تنها می‌تواند نتیجه مبارزات کسانی باشد که مورد سرکوب و ستم این شیوه‌ها قرار گرفته‌اند. نیروی اجتماعی‌ای که مسابقه‌ی جاری کاهش هزینه در اختیار بخش‌های از لحاظ سنتی ضعیف‌تر پرولتاریایی جهانی قرار می‌دهد، تنها پیش‌درآمد این مبارزات است. هرچه این مبارزات بیش‌تر به پیروزی رسد، صحنه برای تبدیل سوسیالیستی جهان آماده‌تر خواهد شد.

یادداشت‌ها:

برای توصیه‌ها و نقدهایی که درباره‌ی پیش‌نویس‌های قبلی این فصل شده است، من مدیون ترنس ک. هابکینز و پورلی ج. سیلور هستم.

۱- در این تعریف پرولتاریا که من آن را در سراسر این فصل پذیرفته و به کار برده‌ام به هیچ‌وجه این نظر وجود ندارد که کارگر لزوماً باید به مشاغل ویژه‌ای (مانند «کارهای بدنی») اشتغال داشته باشد تا توان او را عضو پرولتاریا به‌شمار آورد. حتی اصطلاحاتی چون «پرولتاریای صنعتی» را باید به معنای آن بخشی از پرولتاریا درک کرد که عادتاً از طرف آن‌گونه مؤسسات سرمایه‌داری به کار گرفته می‌شوند که در تولید و توزیع درگیر هستند، بدون توجه به نوع کاری که انجام می‌دهند یا رشته‌ی فعالیتی که این‌گونه مؤسسات در آن مشغول به کار هستند. اما تعریف مارکس از پرولتاریا از جهت حدود بالایی و پایینی این طبقه مبهم است. در متتالیه بالایی پرولتاریا ما با این مسئله روبه‌رو هستیم که:

کارگرانی را که البته نیروی کار خود را در ازاء حقوق یا دستمزد می‌فروشند اما این کار را از یک موضع قدرت فردی انجام می‌دهند که به آنان امکان می‌دهد ما به ازایی برای کار خود مطالبه و دریافت کنند که - در فرض تساوی سایر شرایط

- بالاتر از دستمزد دریافتی سرمایه‌دار متوسط است، چگونه طبقه‌بندی کنیم؟ این امر روشن‌تر از همه در مورد رده‌های بالای مدیریت مصداق دارد، اما در مورد مجموعه‌ی گوناگون و وسیعی از افراد (به اصطلاح حرفه‌ای‌ها) نیز مصداق دارد که در ازاء حقوق یا دستمزدی کار می‌کنند، اما به هیچ‌وجه در مفهوم واقعی (یعنی واقعاً موجود) این کلمه، پرولتاریزه نشده‌اند. در مطالبی که از این پس در این فصل می‌آید، تمامی این‌گونه افراد تلویحاً از زمره‌ی پرولتاریا خارج شده‌اند مگر آن که صریحاً از آنان به عنوان کسانی نام برده شود که تنها به‌طور صوری پرولتاریزه شده‌اند. در متتالیه پایینی پرولتاریا با وارونه‌ی این مسئله روبه‌رو هستیم یعنی کارگرانی را که برای نیروی کار خود خریداری پیدا نمی‌کنند (نیروی کاری که خیلی هم اشتیاق فروش آن را به نرخ‌های جاری دارند)، و بنابراین به فعالیت‌های غیرمزدبگیر مشغول می‌شوند که ما به ازایی که عاید آن‌ها می‌سازد - در فرض تساوی سایر شرایط - کم‌تر از فرد متوسط دریافتی کارگر است، چگونه باید طبقه‌بندی کنیم؟ این به راستی در مورد بیش‌تر اعضای آن‌چه مارکس ارتش ذخیره‌ی صنعتی‌اش می‌نامد، صدق می‌کند. به‌عنوان یک واقعیت، تمامی ارتش ذخیره - به‌استثنای اقلیت کوچک افرادی که حائز شرایط دریافت مزایای بیکاری ساخته می‌شوند یا در غیر آن صورت می‌توانند برای هر مدتی از زمان به‌طور کامل و واقعاً بیکاری بمانند - در چنین شرایطی قرار دارند. در صفحات بعدی همه کارگران غیر مزدبگیر که شرایط یادشده را دارند تلویحاً در زمره‌ی پرولتاریا - در ارتش ذخیره‌ی آن، اما البته و با این وجود در زمره‌ی پرولتاریا - به‌شمار آمده‌اند.

۲ - کلیه‌ی واقعیات مربوط به ناآرامی‌های کارگری که در این فصل نقل شده است بر تحقیقی مبتنی است که از سوی گروه کاری تحقیقات جهانی کارگری مرکز فرناند برودل دانشگاه دولتی نیویورک در بینگهامتون انجام شده است. یافته‌های اصلی این تحقیق در یک شماره ویژه مجله «ریویو» در ۱۹۹۲ منتشر خواهد شد (مقاله قبل از ۱۹۹۲ چاپ شده است. ن - ز).

۳ - همان‌گونه که این عبارت حاکی است، من اصطلاح «سرکردگی» را در مفهومی که گرامشی دارد یعنی تسلطی که از طریق ترکیبی از اجبار و رضایت اعمال شود، به کار برده‌ام.

۴ - بررسی تفصیلی‌تری از آن‌چه از این پس در این فصل می‌آید را می‌توان در

«جنبش‌های کارگری و مهاجرت سرمایه» نوشته‌ی جیوانی اریگی و بورلی سیلور یافت. □

* منابعی که در متن مورد استفاده قرار گرفته:

- Abendroth, Wolfgang. 1973. A Short History of the European Working Class. Monthly Review Press. New York.
- Aglietta, Michel. 1979. A Theory of Capitalist Regulation: The U.S. London: New Left Books. Experience.
- Arrighi, Giovanni and Beverly Silver. 1984. "Labor Movements and Capital Migration: The United States and Western Europe in World Historical Perspective." In C. Bergquist, ed., Labor Economy in the Capitalist World Beverly Hills, CA: Sage.
- Bernstein, Eduard. 1961. Socialism. New York: Evolutionary Schocken.
- Braverman, Harry. 1974. Labor and Monopoly Capital: The Degradation of Work in the Twentieth Century. New York: Monthly Review Press.
- Chandler, Alfred D, Jr. 1977. The Visible Hand: The Managerial Revolution in American Business. Belknap Press. Cambridge, MA.
- Gramsci, Antonio. 1971. Selections from the Prison Notebooks. New York: Publishers. International
- Marx, Karl and Friedrich Engels. 1967. The Communist Manifesto. Penguin. Harmondsworth.
- Ozawa, Terutomo. 1979. Multinationalism, Japanese Style: The Political Economy of Outward Princeton Dependency. Princeton, NJ: University Press.
- Regalia, Ida, Marino Regini, and Emilio Reyneri. 1978. "Labor Conflicts and Industrial Relations in Italy." In C. Crouch and A. Pizzorno, eds., The Resurgence of Class Conflict in Western Vol. I. New York: Europe since 1968. Hollmes & Meier.